

تبیین پدیده توسعه نیافتگی و از خود بیگانگی فرهنگی

حسنعلی بختیار نصرآبادی*

محمدعلی اشرفی**

از خود بیگانگی فرهنگی و تربیتی در جوامع توسعه نیافته به از بین رفتن خلاقیت، نوآوری و اتکا به نفس و بالندگی منجر شده و انگیزه لازم برای توسعه و تکامل را عقیم کرده است. از خود بیگانگی، پیامد نمودها و علل تاریخی، اجتماعی و روان‌شناسی توسعه نیافتگی است که نظر بسیاری از صاحب‌نظران را به خود جلب کرده است. این نوشتار ضمن اشاره به تعدادی از نظریه‌ها و نگرش‌های موجود درباره پدیده توسعه نیافتگی و نقد آنها، به ارائه برخی راهکارها به منظور رهایی از این بن‌بست می‌پردازد.

قشر بندی اجتماعی با موضوعاتی از قبیل جوامع توسعه یافته و توسعه نیافته، کشورهای شمال و جنوب، فرایند کنش تاریخی-اجتماعی و وضعیت جوامع کنونی در سده‌های اخیر در ارتباط است. طرح مسائل جامعه‌شناختی جوامع توسعه نیافته و تبیین و فهم جامعه‌شناسی آن مستلزم نگاهی نظام‌مند و مبتنی بر تقابل خرده نظام‌ها و توجه به پیامد این تقابل در کل نظام اجتماعی است. از آنجا که امروزه تمایز نظام‌های توسعه یافته و توسعه نیافته، وضعیتی غیرمتمعارف و نامتعادل را برای کل نظام جهانی به وجود

*- دکترای علوم تربیتی و عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

** - کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

آورده است، نظریه پردازان در صدد تحلیل و تبیین این پدیده برآمده‌اند و نظریه‌های مختلفی طرح کرده‌اند. این درحالی است که برخی از نظریه‌های یادشده توانمندی لازم را برای تحلیل و تبیین پدیده توسعه‌نیافتگی در برابر توسعه‌نیافتگی از خود بروز نداده‌اند، چرا که صاحبان این نظریه‌ها گاه به عمد و گاه به سهو و از سر تساهل، بدون درک علل تاریخی و تحلیل علل اجتماعی این پدیده به نظریه‌پردازی روی آورده‌اند و در نتیجه، راهبرد فکری ارائه شده از سوی آنان به راهبرد عملی منجر نشده و به پیچیدگی و استمرار فرایند توسعه‌نیافتگی دامن زده است.

در سده‌های گذشته، ارتباط بین جوامع به هیچ وجه به اندازه امروز نبوده، ارتباط و تعامل در آن زمان به تأثیرگذاری سطحی جوامع بر یکدیگر محدود می‌شد اما با وارد شدن به عصر جدید، ارتباطات بسیار پیچیده شد به طوری که امروزه بدون داشتن نگاهی کل‌نگر و نظام‌مند به دگرگونی‌های جوامع بشری، امکان تحلیل مسائل جامعه‌شناختی در قلمروهای مختلف اجتماعی وجود ندارد. از این‌رو تحلیل و بررسی جوامع توسعه‌نیافته بدون در نظر داشتن ارتباط این جوامع با جوامع توسعه‌یافته کاری عبث و بیهوده بوده و ارزش و اعتبار علمی نخواهد داشت و البته ما را به حقیقت نخواهد رساند.

پدیده «توسعه‌نیافتگی» واقعیتی است که در قلمرو کشورهای با عنوان توسعه‌نیافته شناخته می‌شوند، قابل مشاهده است و اگر با دیدی جامع به این واقعیت بنگریم خواهیم دید که این پدیده دارای علل و عوامل تاریخی و جامعه‌شناختی و پیامدهای متعددی است که مهم‌ترین پیامد آن «از خودبیگانگی فرهنگی و تربیتی» است.

از خودبیگانگی فرهنگی محصول و معلول علی است که در بستر تعامل دو خرده نظام اصلی توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته شکل گرفته است. با در نظر داشتن این واقعیت که این تعامل و تقابل، پیامدهایی را به دنبال داشته که تداوم‌بخش وضع موجود شده است. برخی از این پیامدها خود از علل اصلی تداوم تعامل

نامتعادل خرده‌نظام‌های جامعه بشری هستند و برخی دیگر، معلول عواملی دیگرند که از نظر نگارندگان این نوشتار، از خودبیگانگی فرهنگی از جمله این پیامدهاست. به عبارت دیگر از خودبیگانگی فرهنگی، بنیان روانی-اجتماعی دارد. با این رویکرد، عناصر از خودبیگانگی فرهنگی به نظام شخصیتی، روابط اجتماعی و نظام تربیتی باز می‌گردد؛ از این‌رو شناخت نسبی کارکرد عناصر یاد شده برای فهم بیشتر موضوع مورد بحث، ضروری است.

به عقیده پارسونز فرهنگ و تربیت دو نیروی عمده‌اند که بخش‌های گوناگون جهان اجتماعی و یا به تعبیر وی «نظام اجتماعی» را به هم پیوند می‌دهند. فرهنگ، میانجی کنش متقابل کنشگران است و شخصیت و نظام اجتماعی را با هم ترکیب می‌کند. فرهنگ در نظام اجتماعی به صورت هنجار و ارزش تجسم می‌یابد و در نظام شخصیتی، ملکه ذهن کنشگران می‌شود. از آنجا که فرهنگ، امری نمادین و ذهنی است، به آسانی از یک نظام اجتماعی به نظام‌های اجتماعی دیگر انتقال می‌یابد و جوامع را به تجربه تغییر اجتماعی و پذیرش نگرش‌های جدید دعوت می‌کند.

نظام فرهنگی از یک سو با نقشی که در آرمان‌های تربیتی دارد، وظیفه‌ای اساسی در سازمان‌دهی روابط اجتماعی و شکل‌دادن شخصیت افراد بر عهده گرفته است و از سوی دیگر آمادگی پذیرش سایر فرهنگ‌ها را نیز دارد؛ بنابراین هرگونه تحول در نظام فرهنگی، تحول در روابط اجتماعی و نظام شخصیتی را به دنبال دارد که آن نیز به سهم خود به پیشرفت دانش و بهبود شرایط زندگی منجر می‌شود و با تأثیری که بر نگرش‌ها، انگیزه‌ها و دیگر جنبه‌های شخصیتی افراد دارد می‌تواند تحول‌آفرین باشد.

نظام فرهنگی جوامع توسعه‌نیافته، به دلایل تاریخی و شواهد اجتماعی قبل از اینکه از گستردگی و تحول لازم برخوردار شود در برابر اشاعه فرهنگ جوامع غربی واقع شده است. این انتقال و اشاعه فرهنگ، تحول فرهنگی جوامع شرق را از مسیر تاریخی خود منحرف کرده و دگرگونی آن را به سمتی خاص سوق

پدیده توسعه‌نیافتگی
واقعیتی است که در
قلمرو کشورهای با
عنوان توسعه‌نیافته
شناخته می‌شوند،
قابل مشاهده است
و اگر با دیدی جامع
به این واقعیت بنگریم
خواهیم دید که این
پدیده دارای علل
و عوامل تاریخی
و جامعه‌شناختی
و پیامدهای متعددی
است که مهم‌ترین
پیامد آن
«از خودبیگانگی
فرهنگی و تربیتی»
است.



دختران مهاجر هندی در نروژ
اولین نشانه‌های انطباق
با فرهنگی که به‌زودی با
فرهنگ خودشان به مقابله
خواهد پرداخت.
عکس: پیام یونسکو، ش ۱۸۵
(مهاجرت بین دو فرهنگ)

تعریف از خودبیگانگی

هر گاه فرهنگ جامعه‌ای بنا به دلایلی در افرادی از جامعه‌ای دیگر نوعی شیفتگی ایجاد کند یا به تعبیر دیگر، برتری ارزشی پیدا کند به‌گونه‌ای که آن افراد نسبت به هویت فرهنگی جامعه خویش بی‌توجه و حتی بدگمان شوند و یا به‌طور ناخودآگاه نسبت به ارزش‌های فرهنگی خودی، متنفر و به ارزش‌های فرهنگی دیگری متمایل شوند و در جهت تحقق آن ارزش‌ها کوشش کنند، مفهوم از خود بیگانگی فرهنگی مصداق می‌یابد.

از دیگر سو، از خود بیگانگی فرایندی است که بر اثر ضعف و ناتوانی گروه خودی در یک جامعه برای جذب افراد پدید می‌آید. این فرایند می‌تواند تا جایی پیش رود که تعداد زیادی از اعضای جامعه، به خصوص جوانان را از جامعه خودی، دلزده و مجذوب کشورهای دیگر کند، در این صورت افراد در نهایت از خود

داده و به گسست فرهنگی و در نهایت به آسیب‌دیدگی هویت فرهنگی انجامیده است. در چنین شرایطی، جامعه هویت خود را از دست می‌دهد، چرا که مسیر تاریخی آن دچار گسستگی ناگهانی شده است. چنین جامعه‌ای نمی‌تواند دارای کنش تاریخی اصیل خود باشد، زیرا به دنبال جریانی کشیده شده که فاقد ویژگیهای تاریخی و اصیل این جامعه است؛ (۳ / ص ۲۶۴) به عبارت دیگر در این جوامع، وضعیت یاد شده، آسیب‌دیدگی فرهنگ و هویت جمعی را نمایان می‌کند که آن نیز به سهم خود آسیب‌دیدگی نظام شخصیتی را در پی دارد. این فرایند از نظر مقایسه امور مربوط به مسائل جامعه‌شناسی خرد جامعه‌شناسی کلان به این صورت تعبیر می‌شود که جدایی افراد از شخصیت خود (از خودبیگانگی فردی) با جدایی جامعه از شخصیت خود (از خودبیگانگی فرهنگی) تطابق می‌یابد.

بیگانه می‌شوند و خود را به شکل‌های گوناگون به نشانه‌های ظاهری جامعه بیگانه می‌آیند.

فرایند از خودبیگانگی فرهنگی با نوعی درجه‌بندی در جامعه قابل‌بازشناسی است، بدین معنا که نظام شخصیت در جوامع توسعه نیافته با محور مدرّجی که در یک طرف با شدت بالایی از خلوص فرهنگ خودی و در طرف دیگر طیف، با رواج بالای ارزش‌های فرهنگ غیرخودی مشخص شده، مرتبط است.

نظام شخصیتی با شدت و ضعف نسبی متناظر با طیف [نظری] یاد شده، جامعه‌پذیر شده است، بنابراین گستردگی و عمومیت از خودبیگانگی فرهنگی در جوامع توسعه‌نیافته، بستگی به چگونگی استقرار فراوانی جمعیت در تناظر طیف نظری یاد شده دارد.

زمینه تاریخی

زمینه تاریخی فرایند از خودبیگانگی فرهنگی در کشورهای توسعه‌نیافته را باید در سکون فرهنگی، تربیتی و اجتماعی ناشی از تسلط طولانی مدت نظام‌های استبدادی و نقطه عطف شکل‌گیری و تداوم و گسترش آن را در ارتباط با تمدن غرب و نگاه اقتصادی این تمدن جست‌وجو کرد.

اگر بنیان تاریخ یک قوم، جامعه و یا فرهنگ، استوار و اصیل باشد و نیروی متفکر، آداب و ارزش‌ها را تقویت کند، تفکر و آیین‌های بیگانه امکان نفوذ پیدا نمی‌کنند؛ ولی وقتی زمینه تفکر، آداب و ارزش‌ها متزلزل می‌شود، در این صورت باید تفکر تازه‌ای نمو یابد و نظام تربیتی براساس اهمیت دادن به ارزش تفکری دیگر شکل گیرد. این قاعده درباره تمدن غرب در مقایسه با دیگر جوامع مصداق دارد، زیرا تمدن غرب پس از دگرگونی‌های انسانی و سرشار شدن از روح انسان‌مداری، با هدف گسترش روح سرمایه‌داری در رویارویی با دیگر جوامع، هرکجا باب تفکر بسته بود و ذهن اعضای جامعه آمادگی پذیرش و القای ارزش‌های فرهنگی آنها را داشت با سهولت بیشتر عمل کرده و هرکجا با ارزش، آداب و سنت‌های فرهنگی به نسبت قوی روبه‌رو می‌شد، ابتدا به تزلزل، تشکیک و انهدام آنها

می‌پرداخت و چون خمیرمایه تفکر بومی رو به ضعف می‌نهاد و آمادگی برای پذیرش و تقلید ارزش‌ها و آداب و رسوم وارداتی حاصل می‌شد، آنگاه تمدن غرب با تبلیغ، آموزش و تحمیل؛ ارزش‌های فرهنگی خود را در آن جامعه جایگزین می‌کرد.

به اعتقاد کی‌روشه خرده نظام استعمارگر سعی در آموزش اعضای خرده‌نظام مستعمره دارد، ولی یکی از ویژگی‌های بارز این نوع اجتماعی شدن آن است که خرده‌نظام مستعمره را به سوی فرهنگ و جامعه‌ای سوق می‌دهد که همواره برای آن بیگانه باقی می‌ماند. هدف نهایی این نوع جامعه‌پذیری، بازشناسی و پذیرش خرده نظام استعمارگر از جانب خرده نظام استعمار شده است، آن‌هم به شکلی که خرده نظام استعمار شده، خرده‌نظام استعمارگر را نه تنها متفاوت از خود، بلکه برتر از خود بداند. نتیجه مهمی که از برخورد این دو خرده نظام حاصل می‌شود این است که خرده نظام استعمارگر بدون آنکه خرده نظام استعمارزده را کاملاً در خود جذب کند، با آن پیوند می‌یابد و در این پیوند، هویت و موجودیت جامعه استعمارزده صرفاً با وابستگی به جامعه استعمارگر مشخص می‌شود، بنابراین جدایی افراد از شخصیت خویشتن و از بین رفتن هویت جمعی را از لحاظ روان‌شناسی و جامعه‌شناسی می‌توان دو عامل مهم در اجتماعی شدن در جهت وابستگی تلقی کرد (۳ / ص ۱۹).

سه عنصر جامعه‌پذیری در جهت وابستگی، پذیرش برتری دیگری و از بین رفتن هویت جمعی، از خود بیگانگی فرهنگی را تفسیر می‌کند و با استفاده از سه مؤلفه یاد شده است که از خود بیگانگی مفهوم و معنا می‌یابد.

از خودبیگانگی فرهنگی و آسیب‌های اجتماعی

با مفهومی که از واژه از خودبیگانگی فرهنگی به دست آمد و بستر زمانی و مکانی آن مشخص شد، اینک آسیب‌شناسی اجتماعی جوامع توسعه نیافته را بررسی می‌کنیم. به یقین از خودبیگانگی فرهنگی،

دسترسی به اهداف
عالی اجتماعی،
نشانه پیشرفت
و تکامل فرایند
توسعه است،
بنابراین جامعه‌ای
که توان رسیدن
به اهداف خود را
ندارد دچار
ناکارآمدی اجزا
و نهادهاست
و در واقع از
نوعی آسیب‌دیدگی
رنج می‌برد.

از نظام فرهنگی سرچشمه می‌گیرد، در چنین شرایطی نظام شخصیت با منبعی از اندوخته فرهنگی روبه رو می‌شود که با وجود بالاترین میزان سعی و تلاش برای پیوند و اتصال، همچنان با آن بیگانه است. از سوی دیگر ارتباط با اندوخته و دانش اجتماعی فرهنگ خودی را نیز از دست داده و یا به فراموشی سپرده است. در این وضعیت، نظام شخصیتی آسیب‌پذیر می‌شود و باب تفکر و اندیشه در سپهر نظام فرهنگ خودی مسدود می‌شود و تفکر سطحی در فضای فرهنگی دیگری باب می‌شود و فرد از دیدگاه ارزش‌های اجتماعی آن فرهنگ به جامعه خود می‌نگرد و درد و درمان آن را با آن ارزش‌ها می‌سنجد. توان و امکانات خود را ناچیز و بی‌مقدار می‌شمارد، به ارزش‌های فرهنگی خویش بدبین شده و به احساس حقارت گرفتار می‌شود. این احساس، سنگ بنای اصلی پذیرش برتری دیگری است و در واقع، فلج فکری و شخصیتی از همین نقطه آغاز می‌شود.

کارکردهای نامطلوبی را در نظام اجتماعی جوامع یاد شده داشته که در نهایت، فرایند توسعه‌نیافتگی را استمرار بخشیده و تقویت می‌کند و به تشدید عدم توازن در نظام کل جوامع بشری منجر می‌شود.

آسیب‌شناسی اجتماعی ناشی از فرایند ازخودبیگانگی فرهنگی در چهار بخش قابل بررسی است:

- ۱- آسیب‌پذیری نظام شخصیتی
- ۲- دوگانگی تربیتی
- ۳- کاهش نیروی خلاق انسانی
- ۴- ناکارآمدی نظام فرهنگی خودی

۱- آسیب‌پذیری نظام شخصیت

در فرایند ازخودبیگانگی فرهنگی، ارزش‌های فرهنگ خودی به تدریج از صحنه تعامل اجتماعی طرد شده و ارزش‌های فرهنگی دیگری جایگزین آن می‌شود. از آنجا که بخش عمده نظام شخصیت در جریان فرهنگ‌پذیری شکل می‌گیرد و هنجارها و الگوهای رفتار نیز

در جوامع توسعه‌نیافته پدیده از خودبیگانگی با پذیرش برتری قدرت کشورهای توسعه یافته آغاز می‌شود. ساخت فیلم‌هایی از نوع «رمبو» برای القای همین برتری است.



۲- دوگانگی تربیتی یا اجتماعی شدن دوگانه همان‌طور که گفته شد، وقتی نظام فرهنگی جامعه، دستخوش دوگانگی شد نظام شخصیت نیز دچار تمایز در فرهنگ‌پذیری می‌شود؛ در نتیجه باید واقعیت اجتماعی شدن در جوامع توسعه‌نیافته را با نگاهی از بیرون دنبال کرد. جامعه استعمارگر، به وسیله رشته‌هایی با جامعه استعمار زده مرتبط می‌شود، بدین ترتیب که به اجتماعی کردن بخشی از جامعه بر اساس معیارهای ارزشی خود اقدام می‌کند و بخشی از فرهنگ و سازمان اجتماعی جامعه سنتی را دگرگون می‌کند، ولی جامعه سنتی ضمن آنکه شاهد دگرگونی کم و بیش مهم درونی خود است، کماکان به زندگی سنتی خود نیز ادامه می‌دهد. دوگانگی تربیتی باعث پدید آمدن تمایز و دوگانگی در نظام اجتماعی می‌شود. بخشی از جامعه به گونه‌ای رفتار می‌کند که بخش دیگر، امکان رفتار متقابل را ندارد، زیرا هنجارها و ارزش‌ها دوگانه شده و امکان درک معنای این هنجارهای دوگانه و نیز امکان کنش متناسب به کمترین میزان می‌رسد. چنانکه گفته شد کاربرد نظام فرهنگی، برقراری پیوند میان عناصر گوناگون اجتماعی و یا به تعبیر پارسونز، نظام اجتماعی است و نظام فرهنگی میانجی کنش متقابل کنشگران شخصیت و نظام اجتماعی است. در حالی که اگر دو فضای فرهنگی متفاوت بر یک نظام اجتماعی استوار شود، بدیهی است که تمایز و آشفتگی رفتاری به‌جای تجانس و وحدت عمل بروز پیدا می‌کند. وجود نظام فرهنگی منسجم و الگوی ارزشی مشترک به منزله دیواری دفاعی است که اجازه نمی‌دهد کشمکش‌های داخلی جامعه ادامه یابد، در صورتی که دوگانگی تربیتی ناشی از دوگانگی فرهنگی در جهان توسعه‌نیافته، شکاف اجتماعی و پراکندگی درونی افراد جامعه را تشدید می‌کند.

۳- کاهش نیروی خلاق انسانی

عوامل مهمی در امر توسعه و پیشرفت یک جامعه دخیل است که نیروی انسانی سالم، بانشاط، فعال، متفکر و خلاق از جمله مهم‌ترین این عوامل است.

پدیده از خودبیگانگی فرهنگی در جوامع توسعه‌نیافته، جمعیت نیروی انسانی را از درون پراکنده کرده و از کار انداخته است. افراد جامعه در درجه اول برای رفع نیازهای خود (در یک بعد وسیع مادی و معنوی) تشکیل اجتماع می‌دهند و در چارچوب روابط اجتماعی، کارکردهای مورد نیاز برای بقای جامعه را برآورده می‌کنند. تکامل و پیشرفت از مشخصه‌های جامعه‌ای است که کارکردهای مورد نیاز آن به خوبی از سوی افراد و نهادها انجام می‌گیرد. دسترسی به اهداف عالی اجتماعی، نشانه پیشرفت و تکامل فرایند توسعه است، بنابراین جامعه‌ای که توان رسیدن به اهداف خود را ندارد دچار ناکارآمدی اجزا و نهادهاست و در واقع از نوعی آسیب‌دیدگی رنج می‌برد. در جوامع مورد بحث، ناکارآمدی کارکردهای نظام‌های داخلی جامعه، دسترسی به اهداف را با مشکل مواجه کرده و حتی غیر ممکن می‌نماید. این ناکارآمدی ناشی از ناکارآمدی افراد کنشگر اجتماعی یعنی نیروی انسانی این جوامع است. به اعتقاد ریتزر: «جمعیت بی‌اعتنا برای جامعه تهدید به‌شمار می‌رود. جمعیت جامعه در برخی از موارد ممکن است چنان لاقید شود که اجزاء گوناگون سازنده جامعه از عملکرد بیفتند و سرانجام جامعه فرو ریزد.» (۴ / ص ۱۲۷).

از سوی دیگر «ناهماهنگی‌ها و جدایی‌های مختلفی که فرایند استعمار در کشورهای توسعه‌نیافته را باعث شده موجب ایجاد بی‌اعتمادی، اضطراب، احساس انزوا و جدایی و درماندگی شده است.» (۳ / ص ۲۳۱).

کاهش نیروی خلاق انسانی در کشورهای توسعه‌نیافته، چرخه و فرایندی است که از گسستگی نظام تعلیم و تربیت عمومی، ریشه‌ها و هویت فرهنگ بومی ناشی می‌شود. بنابراین جهان توسعه‌نیافته هرچند از نظر کمیت با افزایش جمعیت و نیروی انسانی روبه‌روست، اما از نظر کیفیت این نیرو در پایین‌ترین سطح قرار دارد. در واقع، شرایطی که با عنوان ناکارآمدی نیروی انسانی یا ناکارآمدی «مدیریت توسعه» در جهان توسعه‌نیافته مطرح است حاصل از خودبیگانگی

اصلی‌ترین دلیل

«فرار مغزها» در

جوامع توسعه‌نیافته

از خودبیگانگی فرهنگی

است، زیرا هر چند

فرار مغزها با

جابه‌جایی جغرافیایی

افراد مشخص می‌شود،

اما قبل از جابه‌جایی

مکانی، فعلیت زمانی

رخ داده است؛

بدین معنا که افراد

قبل از مهاجرت به

کشورهای توسعه‌یافته،

در عمل از سرزمین

و فرهنگ ملی خود

جدا شده و آمادگی

مهاجرت را یافته‌اند.

ناکارآمدی نظام فرهنگی، ناکارآمدی نظام آموزشی و تربیتی را به دنبال خواهد داشت و ناکارآمدی این دو نیز به آسیب‌پذیری نظام شخصیتی منجر می‌شود، در نتیجه تفکر خلاق و نوآور برای توسعه فرهنگ وحدت‌بخش جامعه فراهم نخواهد شد که پیامد نهایی آن، سکون فرهنگی و ناتوانی نظام فرهنگی در برابر تغییرات است.

فرهنگی و خودباختگی فراگیر و عدم وجود انسجام اجتماعی در سطح جامعه است. از طرفی اصلی‌ترین دلیل «فرار مغزها» در جوامع توسعه نیافته «از خودبیگانگی فرهنگی» است، زیرا هرچند فرار مغزها با جابه‌جایی جغرافیایی (مکانی) افراد مشخص می‌شود، اما قبل از جابه‌جایی مکانی، فعلیت زمانی رخ داده است؛ بدین معنا که افراد قبل از مهاجرت به سرزمین‌های توسعه‌یافته، در عمل از سرزمین و فرهنگ ملی خود جدا شده و آمادگی مهاجرت را یافته‌اند. از سوی دیگر در این جوامع، خودباختگی، عمومیت یافته و با اتکا به الگوهای آموزشی و تربیتی وارد شده به فرهنگ و نظام تعلیم و تربیت و گسستگی تاریخی از نظام فرهنگی جامعه، به ناکارآمدی کارکردهای الگوهای یاد شده منجر شده است.

۴- ناکارآمدی نظام فرهنگ خودی

با تخریب و آسیب‌دیدگی ارزش‌های فرهنگی، شخصیت عمومی افراد و جامعه، آسیب‌پذیر می‌شود و نیروی فعال فکری و فرهنگی جامعه نیز از دست می‌رود و یا در جهت وحدت اجتماعی جامعه عمل نمی‌کند، در نتیجه پویایی نظام فرهنگ خودی نیز رو به کندی می‌گذارد. چرا که نظام فرهنگی مانند نهالی است که به شاخ و برگ و دیگر اعضای خود نور، آب، هوا و دیگر مواد اولیه را می‌رساند تا شاداب و تنومند شود و در مقابل، برگ‌های درخت با بهره‌گیری از نور خورشید و هوا و دیگر مواد لازم، غذا می‌سازند و این غذا به سوی تنه و ریشه‌ها برگشت داده می‌شود تا ریشه‌ها قوی شوند و به اعماق زمین فرو روند و استواری درخت را باعث شوند. حال اگر برگ‌ها از درون یا بیرون، آفت زده شوند و توان غذاسازی را از دست دهند و یا عصاره آلوده به آفت را به ریشه‌ها برگردانند، به‌طور طبیعی درخت روز به روز دچار فقر غذایی و آفت‌زدگی شده و توان بارور شدن و به ثمر نشستن را از دست می‌دهد.

چنانچه افراد جامعه را برگ‌های درخت نظام فرهنگی تصور کنیم که در عین برخورداری از نظام فرهنگی و شکل‌پذیری شخصیتی، در جریان فرهنگ‌پذیری و اجتماعی شدن، با

خلاقیت فکری و نوآوری به رشد و بالندگی فرهنگ کمک می‌کنند، اگر این رابطه دو جانبه برقرار نشود و یا شخصیت افراد از فرهنگ دیگری تأثیر پذیرد، نظام شخصیتی و دیگر نظام‌های اجتماعی، دچار آسیب شده و توان بازپروری و پویایی فرهنگ بومی و ملی را از دست می‌دهند و در نتیجه جامعه دچار فقر فرهنگی می‌شود. فقر فرهنگی در یک معنا مترادف با ناکارآمدی نهاد تعلیم و تربیت است. نهاد تعلیم و تربیت به‌طور کلی حلقه اتصال فرد با جامعه و نظام فرهنگی است و کارکرد آن، پرورش افراد، مطابق با نیازمندی‌های کارکردی نهادها و نقش‌های اجتماعی جامعه است. اگر نظام فرهنگی و نظام تعلیم و تربیت ناکارآمد شود و به بازتولید نیرو (به‌طور عام)، متناسب با نیازها و کارکردهای جامعه قادر نباشد، در حقیقت دچار آسیب و نقصان شده است. به بیان دیگر ناکارآمدی نظام فرهنگی، ناکارآمدی نظام آموزشی و تربیتی را به دنبال خواهد داشت و ناکارآمدی این دو نیز به آسیب‌پذیری نظام شخصیتی منجر می‌شود، در نتیجه تفکر خلاق و نوآور برای توسعه فرهنگ وحدت‌بخش جامعه فراهم نخواهد شد که پیامد نهایی آن، سکون فرهنگی و ناتوانی نظام فرهنگی در برابر تغییرات است.

از خود بیگانگی فرهنگی

و ناکارآمدی رویکردهای توسعه

در چند دهه گذشته، کشورهای توسعه‌نیافته نظریه‌های مورد نیاز خود را از صاحب‌نظران غربی دریافت کرده‌اند، چرا که این صاحب‌نظران همواره ادعای ارائه راهبردهایی را برای هدایت این جوامع از وضعیت موجود به توسعه‌یافتگی داشته‌اند، از جمله این نظریه‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- برداشت متغیرهای انگاره‌ای

۲- برداشت مرحله تاریخی روستو

۳- برداشت تنوع تاریخی گرشنکرون

در این سه برداشت، این فرض مشترک وجود دارد که توسعه‌نیافتگی مرحله‌ای ابتدایی است که با شاخص‌های سنت‌گرایی مشخص می‌شود، بنابراین توسعه عبارت است

یک ماسک آفریقایی (نماد کشورهای توسعه‌نیافته)
که با سکه‌های کشورهای اروپایی (نماد کشورهای
توسعه‌یافته) تزیین یافته است.



از طرف این خصوصیات و پذیرفتن
خصوصیت‌های ویژه کشورهای توسعه‌یافته.
نظریه‌پردازان جهان غرب (توسعه‌یافته) در
چند دهه اخیر بر کنار گذاشتن سنت‌ها و
الگوهای ارزشی جهان توسعه‌نیافته به عنوان
علل توسعه‌نیافتگی تأکید دارند و الگوهای
مانند آزادی، لیبرالیسم سیاسی، انتخابات آزاد،
لیبرالیسم اجتماعی، تحرک اجتماعی آزاد و
لیبرالیسم فرهنگی، جریان آزاد افکار و عقاید
و... را به کشورهای توسعه‌یافته توصیه و
صادر می‌کنند. بی‌شک نظام جامع جهانی
ساخت واقعی توسعه نیافتگی و توسعه‌یافتگی
را در برمی‌گیرد.

این غفلت عمدی یا سهوی در مورد علل و
عوامل پدیده توسعه‌نیافتگی و جزه‌نگری
نظریه‌پردازان به این پدیده، این پیامد را داشته
که با وجود پیگیری عملی نظریه‌ها در بعضی از
کشورهای توسعه‌نیافته، نتیجه ملموس و
امیدوارکننده‌ای برای رسیدن به توسعه پایدار
به دست نیاید. برای مثال یکی از برداشته‌ها در
مورد متغیرهای انگاره‌ای این است که هر چه
تحرک اجتماعی زیادتر و طبقه متوسط بزرگتر
باشد، توسعه به صورت بهتری انجام می‌گیرد.
اما پژوهش‌های انجام شده در مورد کشورهای
آمریکای لاتین نشان داده است که کشورهای
که در طبقه بندی اجتماعی آنها، طبقه متوسط
بزرگترین طبقه است، به عنوان مثال آرژانتین و
شیلی، هرگز از بیشترین سطح توسعه
برخوردار نبوده‌اند. از سوی دیگر، الگوهای
ارزشی رفتاری و فکری و توصیه‌های
نظریه‌پردازان برای بخش توسعه‌نیافته جهان،
در نهایت به شکاف اجتماعی و اقتصادی بیشتر
میان بخش توسعه‌یافته و بخش توسعه‌نیافته
نظام جهانی منجر شده است. زیرا این الگوها و
نظریه‌پردازان علاوه بر اینکه نتوانسته علل

و عوامل به وجود آورنده پدیده توسعه‌نیافتگی
را تبیین کند، بلکه به تخریب علل و عوامل مؤثر
و حیاتی برای توسعه‌یافتگی یعنی داشتن نظام
فرهنگی قوی، نظام شخصیتی پویا و خلاق،
نظام اقتصادی پایدار و... منجر شده است. این
نوشتار در پی نقد نظریه‌های یاد شده نیست
چرا که ناکارآمدی تمامی این نظریه‌ها در عمل،
آشکار شده است. در اینجا سعی شده نظریه‌ای
راهبردی با توجه به حقایق تاریخی و
بوم‌شناختی، جغرافیایی توسعه‌نیافتگی - با در
نظر داشتن نظام کلی حاکم بر روابط جهان
انسانی - ارائه شود تا ضمن تبیین واقعیت،
توان راهنمایی و ارائه راهکارهای لازم را نیز
داشته باشد.

آسیب‌های اجتماعی وارد شده بر نظام
فرهنگی و نظام شخصیتی و نیز سرعت گرفتن
فرایند از خودبیگانگی فرهنگی موانع عمده‌ای
است که هم از بعد عملی و هم از بعد نظری به
توسعه‌نیافتگی دامن زده است. از خودبیگانگی
فرهنگی و پیامدهای آن و خودباختگی هم‌گیر
همچون طلسمی در مسیر اندیشه خلاق

فقر فرهنگی
در یک معنا مترادف
با ناکارآمدی نهاد
تعلیم و تربیت است.
نهاد تعلیم و تربیت
به طور کلی حلقه
اتصال فرد با جامعه
و نظام فرهنگی است
و کارکرد آن،
پرورش افراد، مطابق
با نیازمندی‌های
کارکردی نهادها
و نقش‌های اجتماعی
جامعه است.

شرایطی که با عنوان
 ناکارآمدی نیروی
 انسانی یا ناکارآمدی
 «مدیریت توسعه»
 در جهان توسعه نیافته
 مطرح است حاصل
 از خودبیگانگی
 فرهنگی و خودباختگی
 فراگیر و عدم وجود
 انسجام اجتماعی
 در سطح جامعه است.

اندیشمندان قرار گرفته و آنان را از داشتن
 اندیشه‌ای خلاق و پویا ناتوان ساخته و این
 انفعال فکری، مانع از بازشناسی و طرح
 نظریه‌های جامع مبتنی بر واقعیت‌های
 بوم‌شناختی شده است. بنابراین در نخستین
 گام باید این طلسم شکسته شود و صاحبان
 اندیشه از حالت انفعال فکری و انتظار طرح
 راهکار از آن سوی مرزها خارج شوند تا ضمن
 افزایش امکان بهره‌مندی از اندیشه علمی در
 سیر جهانی شدن اندیشه‌ها، توان طرح
 نظریه‌های راهبردی مبتنی بر واقعیت‌ها و
 حقایق تاریخی به وجود آید، البته به‌طور قطع
 درک این حقایق نیز مستلزم بازشناسی خود،
 جامعه، فرهنگ و گذشته خویش است.

در پایان می‌توان نتایج حاصل از این
 پژوهش را در قالب بررسی ارتباط
 توسعه نیافتگی و از خودبیگانگی فرهنگی، در
 موارد زیر خلاصه کرد:

۱- پدیده توسعه نیافتگی را باید با نگرشی جامع
 و کل نگر در تقابل با پدیده از خودبیگانگی
 فرهنگی بررسی و تبیین کرد، چرا که هرگونه
 تحلیل جزءنگر، فاقد نگرش نظام‌گرا و فاقد
 راهبرد علمی و عملی است.

۲- پدیده توسعه نیافتگی در دستگاه نظام‌مند
 جهانی دارای علل و عوامل تاریخی و
 جامعه‌شناختی است.

۳- پدیده از خودبیگانگی فرهنگی از یک‌سو
 پیامد فرایند توسعه نیافتگی بوده و از سوی
 دیگر یکی از عوامل تعیین‌کننده و اساسی در
 تداوم این فرایند است.

۴- از خودبیگانگی فرهنگی، نمود واسطی در
 فرایند توسعه نیافتگی است که بنیانی روانی -
 اجتماعی دارد و تبیین آن با توجه به ارتباط
 میان نظام‌های داخلی جامعه به ویژه نظام
 فرهنگی و شخصیتی امکان‌پذیر است.

۵- نظام فرهنگی و به تبع آن نظام شخصیتی در
 جوامع توسعه نیافته به دلایل تاریخی و شواهد
 اجتماعی در جریان اشاعه و انتقال فرهنگی
 از جهان توسعه یافته، دچار آسیب و بحران
 شده است.

۶- آسیب‌دیدگی نظام فرهنگی و نظام
 شخصیتی، نوعی از خودبیگانگی را در جهان

توسعه نیافته به دنبال آورده که این امر نیز
 به‌طور نسبی نظام شخصیتی را تحت تأثیر
 قرار داده است.

۷- از خودبیگانگی فرهنگی عمومیت یافته در
 جوامع توسعه نیافته، خلاقیت، نوآوری و
 اعتماد به نفس را به شدت ضعیف کرده و انگیزه
 لازم برای درک و تبیین صحیح موانع
 توسعه نیافتگی را از بین برده است.

۸- نظریه‌هایی که نظریه پردازان بخش
 توسعه یافته جهان در باب توسعه مطرح
 کرده‌اند، به دلیل غفلت عمدی و یا سهوی از علل
 و عوامل پدیده مورد بحث، در عمل، فاقد کارایی
 بوده و به شکاف بیشتر میان بخش توسعه یافته و
 بخش توسعه نیافته منجر شده است.

۹- رفع آسیب‌دیدگی نظام فرهنگی، تربیتی و
 نظام شخصیتی، همچنین تغییر در الگوی
 ساختاریافته جهانی، گره ناگشوده
 توسعه نیافتگی است.

منابع

- ۱- داوری، رضا. وضع کنونی تفکر در ایران، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۵۷.
 - ۲- رفیع پور، فرامرز. آنا تومی جامعه، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی کاربردی، انتشارات شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۸.
 - ۳- روشه، گی. تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، تهران، انتشارات نشر، ۱۳۶۶.
 - ۴- ریتزر، جورج. نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۴.
 - ۵- گوندرفرانگ، آندره. جامعه‌شناسی توسعه و توسعه نیافتگی جامعه‌شناسی، ترجمه سهراب بهداد، تهران، انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۵۹.
 - 5- Black, C.E. (1966), *The dynamics of modernization*, New York, Harper and Row.
 - 6- Inkeles, Aley and Larry Sirowy. (1983), *convergent and Divergent trends in National Educational systems*. Socail forces, 165.
- تصاویر این مقاله از ماهنامه پیام بونسکو، به ترتیب شماره‌های ۳۱۰، ۳۲۲، ۱۸۵، ۲۶۵ برگرفته شده است.